

فرافکنی و توجیه (دلیل تراشی) در فرهنگ عامه^۱ ایران

احمد کتابی*

چکیده

فرهنگ عامه اعم از امثال، حکم، کنایات، استعارات، داستان‌های عامیانه، مَثَل‌ها، چیستان‌ها، و مانند آن انعکاس گویا و آئینه تمام‌نمای سنت‌ها، دانسته‌ها، باورها، منش‌ها، و ارزش‌های فرهنگی یک جامعه است که از رهگذر آن، می‌توان به شناخت واقعی خلیات و رفتارهای مردم آن جامعه و انگیزه‌ها و علل موجب آن دست یافت. فرافکنی و توجیه (دلیل تراشی) از جمله ابتلائات بزرگ اجتماعی ماست که در سطحی بسیار گسترده در بین طبقات و قشرهای مختلف جامعه، از پایین‌ترین مراتب گرفته تا بالاترین مدارج، رواج تام دارد.^۲ وسعت و شدت شیوع این دو عارضه بزرگ اجتماعی، تا حدود زیادی، معرف و نشانه شیوع روحیات اجتماعی نامطلوبی از قبیل «مسئولیت‌ناپذیری»، «خود منزه‌بینی»، «واقع‌گریزی»، «فریب‌کاری»، و امثال آن است که غالباً و عمدتاً جنبه ناخودآگاه دارند.

بدیهی است که این روحیات و عوارض بیمارگونه یک‌باره و یک‌شبه پدید نیامده‌اند و ریشه‌هایی دیرینه و عمیق در تاریخ تحولات اجتماعی جامعه ما دارند؛ هر چند، سرعت فوق‌العاده شیوع آن‌ها در سال‌های اخیر، بنفسه، موضوعی شایان تأمل و نگران‌کننده است.^۳

در این مقاله، تلاش شده است مظاهر و جلوه‌های این دو مفهوم اساساً روان‌شناختی در فرهنگ عامه ایران و نیز در برخی پاره‌فرهنگ‌های منطقه‌ای و قومی آن، ردیابی و برای هر یک شواهد کافی جست‌وجو و ارائه شود. برای این منظور، نخست تعریف و توضیح مختصری از دو مفهوم مزبور ذکر و سپس به احصای موارد و شواهد آن‌ها در فرهنگ عامه پرداخته شده است.

کلیدواژه‌ها: فرهنگ عامه، فرافکنی، توجیه، امثال و حکم، داستان‌های عامیانه.

* استاد پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی mahban_ketabi@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۲/۲۰، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۴/۲۵

۱. مقدمه

با توجه به هم‌بستگی‌ها و ارتباطات تنگاتنگی که بین دانش‌های گوناگون وابسته به علوم انسانی و علوم اجتماعی برقرار است، امروزه رویکردهای میان‌رشته‌ای (interdisciplinary) در بررسی مسائل اجتماعی از اهمیت و اعتبار ویژه‌ای برخوردار شده است. در مقاله حاضر، با تبعیت از همین رویکرد انعکاس دو مفهوم اساسی روان‌شناختی (psychological) در امثال (proverbs) و داستان‌های عامیانه (folk tales)، در زبان فارسی، بررسی و تحلیل شده است.

۲. فرافکنی^۴

خود کردن و عیب دوستان دیدن رسمی است که سعدیا تو آوردی (سعدی)
فرافکنی یا برون‌فکنی از جمله اصطلاحات و مفاهیم نوین روان‌شناختی است که نخستین بار در آثار زیگموند فروید، روان‌شناس و روان‌پزشک نام‌دار اتریشی، ضمن بحث سازوکار (مکانیسم)‌های دفاعی مطرح شد.

۱.۲ توضیح اجمالی مفهوم فرافکنی

در متون روان‌شناسی و روان‌پزشکی، تعریف‌های متعددی از فرافکنی ارائه شده است که در این جا به ذکر دو نمونه آن اکتفا می‌شود:

فرافکنی آن است که افکار و احساسات و انگیزه‌های خود را از خود برون افکنیم و به دیگری نسبت دهیم. این واکنش جبرانی و دفاعی است و به منظور جلوگیری از اضطراب صورت می‌گیرد و در واقع نوعی قیاس به نفس است (مان، ۱۳۴۲: ۱۳۸).

مان، در مقام توضیح بیشتر تر مفهوم فرافکنی، اضافه می‌کند:

برای جبران شکست و پوشانیدن عیوب خود گاه از این راه می‌رویم که گناه را به گردن دیگران بیندازیم و بدین طریق، حرمت ذات خود را در نظر خود حفظ کنیم ... اگر نتوانیم به مقامی که می‌خواسته‌ایم برسیم، قدر مقام یا قدر کسی را که آن مقام را اشغال کرده است پایین می‌آوریم. گاه نیز، دیگران را مسئول شکست خود می‌شماریم که در واقع، هیچ مسئولیتی نداشته‌اند ... (همان).

تعریف دیگر:

برون‌افکنی مکانیسم دفاعی ناخودآگاهی است که از طریق آن، فرد اندیشه‌ها، افکار، احساسات، و تکانه‌های معمولاً ناخودآگاهی را که برای او ناخوشایند یا غیر قابل قبول است به شخص دیگری نسبت می‌دهد. مکانیسم فرافکنی از فرد در مقابل اضطراب ناشی از یک منازعه یا تعارض درونی محافظت می‌نماید. شخص از راه به‌خارج‌انداختن آن‌چه غیر قابل قبول است، موفق می‌شود با آن، مانند موقعیتی که مربوط به او نبوده و جدا از اوست، کنار بیاید (بهرامی و معنوی، ۱۳۷۰: ۲۸۹).

تعریف‌های یادشده اصولاً جنبه تخصصی و فنی دارد؛ از این رو، بجاست که تعریفی ساده‌تر از آن ارائه شود که برای ناآشنایان به اصطلاحات و تعبیرات روان‌شناسی و روان‌پزشکی هم قابل درک باشد. فرافکنی نسبت‌دادن ناآگاهانه کاستی‌ها، قصورها، تقصیرها، و انگیزه‌ها و خواسته‌های نامشروع و یا نامطلوب خود است به دیگران یا عوامل خارجی^۵ به منظور اجتناب از احساس حقارت، ناکامی، ناخشنودی و یا گناه‌کاری. چنان‌که ملاحظه می‌شود، «ناآگاهانه‌بودن» یکی از شرایط و لوازم اصلی فرافکنی است. به دیگر سخن، نسبت‌دادن و متوجه‌کردن عیوب و خطاهای خود به دیگران فقط در صورتی فرافکنی، به مفهوم دقیق و احصای کلمه، تلقی می‌شود که بدون قصد و اراده و با خودفریبی (self-deception) همراه باشد. در غیر این حالت، مشمول عنوان‌های دیگری مثل «فریب‌کاری»، «غیبت»، «بهتان»، و غیره قرار می‌گیرد. بدیهی است که در بسیاری از موارد، فرافکنی، نظیر سایر سازوکارهای دفاعی، در حالتی بینابین (مرز «خودآگاهی» (consciousness) و «ناخودآگاهی» (unconscious)) به‌وقوع می‌پیوندد که در روان‌شناسی از آن به «نیمه‌خودآگاهی» (subconscious) تعبیر می‌شود. پس از این توضیح مقدماتی، اکنون به ارائه شواهد مربوط به فرافکنی در فرهنگ عامه فارسی، و نیز در بعضی گویش‌های قومی و منطقه‌ای ایران، پرداخته می‌شود.^۶

۲.۲ شواهد

۱.۲.۲ شواهد فرافکنی در امثال، حکم، و تعبیرات کنایی

«آبکش به آفتابه می‌گه دوسوراخه» (شاملو، ۱۳۷۷: ذیل «آبکش»).

عیب‌های متعدد خود را نمی‌بیند و بر عیب کم دیگران انگشت تأکید می‌گذارد.

نظیر: «آبکش به قلیون (قلیان) گفت (می‌گوید): دو سوراخ داری!» (← غلبر قلیانه دیر ایکه دلگه و نیز: آشپال به قلیون گد دو سوراخ داری) (امینی، ۱۳۵۰: ۲۷۵).

«آبکش به کفگیر می‌گوید نه سوراخ داری!» (دهخدا، ۱۳۵۷: ۸۴۸).

«آتش چنار از چنار است» (همان: ۱۶) ← از ماست که بر ماست.

«آخر (کولک - مرغانه) امه سر دشکنی!» مثل گیلکی (پابنده لنگرودی، ۱۳۵۲: ۵).
آخر تخم مرغ کرچ^۷ را به پای ما شکستی؟ آخر گند و کثافت کار را به تن ما مالیدی؟

«آشپال به قلیون گد دو سورا(خ) داری!» مثل بختیاری (امینی، ۱۳۵۰: ۲۷۵).

«آینه خود را گم کردن» (شاملو، ۱۳۷۷، ذیل «آینه»).

به دلیل دراختیار نداشتن آینه از کیفیت چهره خود ناآگاه بودن.

به کنایه: زشتی صورتی یا معنوی خود را از یاد بردن و به دیگران ایراد گرفتن.

«از ماست که بر ماست» (دهخدا، ۱۳۵۷: ۱۴۷).

مشکلات ما ناشی از تقصیر و یا قصور خودمان است. دیگران را گناه و مسئولیتی نیست.

نظیر: «آتش چنار از چنار است».

«پر من است که بر من است».

«کرم از خود درخت است».

«کرم پنیر از خود پنیر است». (برای شواهد شعری ← کتابی، ۱۳۸۳: ۱۴۸).

«اسم خود را روی مردم گذاردن» (امینی، ۱۳۵۰: ۸۸).

کنایه از: عیب خود را به دیگران نسبت دادن (← هادی! اسمت بر من نهادی!).

«بزن بگش، بگو شیرهای بود خودش مُرد» (شکورزاده، ۱۳۷۲ به نقل از ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ش ۱۹۵۸۳).

نظیر: «بزن بگش بگو مُرد، خدا داد و خدا بُرد» مثل کرمانی (بهمنیار، ۱۳۸۱ به نقل از ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ش ۱۹۵۸۴).

«بز به میشینه مایه: ته تیی بدیم» مثل سمنانی (ستوده، ۱۳۵۶: ۴۰) ← بزین وره ره ...

بز به میش می گوید: ته ترا دیدم.

«بزین وره بات ته کینه بدین» مثل سمنانی (همان: ۴۱).

بز به بره گفت: ماتحت تو را دیدم.

«بلاگردان (bouc-emissaire) کردن کسی یا چیزی».

عیوب و تقصیرات خود را به غیر نسبت دادن، دیگران را قربانی و سپر بلا^۸ ساختن (نیز ← امینی، ۱۳۵۰: ۱۶۵).

«بهانه... ن گوزو نان جوست» مثل شیرازی (روایت کننده: سید محمد دستغیب). تقصیر خود را به دیگری نسبت می دهد.

«پیازه تو بو خوردی پیاز ریسه سی گردن تاودئی؟» مثل گیلکی (پاینده لنگرودی، ۱۳۷۴: ۲۱۳-۲۱۵).

پیاز را تو خوردی، ریسۀ پیاز را گردن من انداختی؟

(نیز ← مرعشی، ۱۳۵۵: ذیل «پیاز»).

«ترا مار عراق بگشته، بیگفتی کرلوب گیلانه» مثل گیلکی (همان: ۲۱۹).

ترا مار عراق^۹ گزیده، تقصیرش را گذاشتی گردن کرلوب^{۱۰} گیلان.

«توئه، گمچ^{۱۱} گونه: تی - رو، می - رو جی سیاتره!» (پاینده لنگرودی، ۱۳۵۲: ۸۴).

تابه به گمچ می گوید: روی تو از روی من سیاه تر است.

«چس به دود قلیان می گوید بو می دی!» (شکورزاده، ۱۳۷۲: ۲۷۲؛ نیز ← مرعشی، ۱۳۵۵: ذیل «چوسه»).

«چس را ببین که به آب قلیان می گوید بوی گند می دهی!» (امینی، ۱۳۵۰: ۲۷۵).

مشابه: «چوس کن، فیس کنه اندرز - نصیحت کونه!» مثل گیلکی (پاینده لنگرودی، ۱۳۵۲: ۱۱۰).
چسو باد ول کن را پند و اندرز می دهد.

«چوسه بی دین، کی گه، قیلان آب، بو کونه!» مثل گیلکی (پاینده لنگرودی، ۱۳۷۴: ۲۲۸).

چس را ببین که می گوید: آب قلیان بو می دهد!

نظیر: «دیگ به دیگ می گوید تهت سیاه!»

«حریف باخته همیشه با بخت خود در جنگ است» (امینی، ۱۳۵۰: ۳۰۱).

نیز: «حریف باخته با خود همیشه در جنگ است» (هبله رودی، ۱۳۴۴: ۵۹).

کسانی که در نتیجه خبط و خطای خود زیان دیده‌اند، تقصیر را متوجه بختِ خود می‌کنند.

«خار را در چشمِ دیگران می‌بیند و شاه‌تیر را در چشم خود نمی‌بیند»^{۱۲} (دهخدا، ۱۳۵۷: ذیل «خار»).

نظیر: «خار را در چشمِ دیگران دیدن و جوالدوز را توی چشم خود ندیدن».

«خود فضیحت و دیگران را نصیحت!» (همان: ۷۵۵).

خودش افتضاح به بار آورده است، ولی دیگران را نصیحت می‌کند.

«دریا خو کون صدا نشنونه، گونه: (مرز) می‌گوشه کر — ئوده» مثل گیلکی (پاینده لنگرودی، ۱۳۵۲: ۱۳۶).

دریا صدای خود را نمی‌شنود می‌گوید (رودخانه) گوش مرا کر کرده است.

«دنیا بین چه فنده کور به کچل می‌خنده» (امینی، ۱۳۵۰: ۴۱۲).

بین دنیا چه خبر است که کور کچل را مسخره می‌کند.

«دولتمنده بگو ده کار، بی‌دولته رفاق هيسا» مثل گیلکی (پاینده لنگرودی، ۱۳۵۲: ۱۴۳).

اعمال زشت ثروتمند، به انتظار فقیر است. ثروتمندان اغلب برای رهایی خود از بدنامی، مهر کثافت‌کاری خود را به پیشانی آدم‌های بی‌دست و پا و نادار می‌زنند.

«دیگ به دیگ می‌گوید رویت سیاه، سه پایه می‌گوید صلّ علی» (دهخدا، ۱۳۵۷: ۴۲۸).

نظیر: «دیگ دیگی ره مایه ته کینه سیاهه للغو مایه صل علی، کفگیر مایه این درون» مثل سمنانی (ستوده، ۱۳۵۶: ۱۰۱).

«دیگ به دیگ می‌گوید: '... نت سیاه است' ماهی‌تابه می‌گوید: 'صل علی'، کفگیر می‌گوید: 'من هستم'» (نیز ← هبله‌رودی، ۱۳۴۴: ۷۸).

«دیگ مر دیگ را گوید که روی تو سیاه است!» «قرّة‌العیون و جامع‌التمثیل به نقل از دهخدا، ۱۳۵۷: ۸۴۹».

«رقاصه نمی‌تونست برقصه می‌گفت زمینش کجه!» (امینی، ۱۳۵۰: ۴۴۱).

برای پوشاندن بی‌هنری خود، دیگران را مقصر قلمداد می‌کرد (← عروس نمی‌توانست برقصد ...).

«سال به دوازده ماه ما دیدیم یک بار هم تو ببین» (دهخدا، ۱۳۵۷: ۹۳۸).

«گوسفندی در جستن از جوی آبی زیر دنبه‌اش ظاهر شد.

بز بخندید و به طعنه گفت: دیدیم! گوسفند پاسخ داد ...».

نظیر: «بزه میشینه مایه «ته تیی بدیم»، و نیز: بزَن وره ره ...».

«سی‌روج (= روز) را کردیم سه روجه آن هم گردن خروجه (= خروسه)» (همان: ۱۰۰۱).

سی‌روز (ماه رمضان) را سه روز کردیم آن هم (به عذر این‌که) خروس ما را بیدار نکرد،

روزه نگرفتیم (این مثل مصداق مکانیسم دلیل تراشی نیز می‌تواند باشد).

«شاش کن بهونه، هندونه و یسین نای» مثل گیلکی (پاینده لنگرودی، ۱۳۵۲: ۱۶۴).

بهانه شاش کن، برای (پای) هندوانه است.

«شغاله وره موسره، ورگ بدغی منجه» مثل سمنانی (ستوده، ۱۳۵۶: ۱۴۱).

شغال بره را می‌درد، گرگ بدنامی می‌کشد.

«شکستن کاسه کلوائی را گردن خارسو^{۱۳} می‌اندازند!» (امینی، ۱۳۵۰: ۵۳۲).

«عاشق خودش توره، خیال کونه خو همسایه کوره» مثل گیلکی (پاینده لنگرودی، ۱۳۷۴: ۱۸۹).

عاشق خودش کور است، می‌پندارد همسایه‌اش کور است!

«عامو نادى نوم خود تو به مو نهادی!» مثل شیرازی ← هالو نادى ...

عمو نادى سمت را بر من گذاردی! تقصیرت را متوجه من کردی!

«عروس پا شل بو گفتی مرده پیره خانه ناهمواره» مثل گیلکی (همان: ۲۵۲).

پای عروس شل بود، می‌گفت: خانه پدرشوهر ناهموار است!

«عروس رخص ندونس، گوت: داماد - ه خانه پس و بلندی دانه!» مثل گیلکی (پاینده

لنگرودی، ۱۳۵۲: ۱۷۴).

عروس رقص بلد نبود، می‌گفت: خانه داماد پست و بلندی دارد.

«عروس گودوش نبو، گوت: داماده (کولوم) جیروجنوره دره» مثل گیلکی (همان: ۱۷۵).

عروس دوشیدن گاو را بلد نبود می‌گفت: طویله داماد پایین و بالاست.

«عروس مردنی را گردن خارسو نگذارید» (امینی، ۱۳۵۰: ۵۶۳).

«عروس نمی توانست برقصد می گفت: اتاق کج است!» (دهخدا، ۱۳۵۷: ۱۰۹۸).
← رقصه نمی تونست برقصه ... و نیز: عروس پا شل بو ... و نیز: عزرائیل بدنام است.

«عزرائیل بدنام است» (همان: ۱۰۹۹).

مردمان بیش تر بر اثر افراطها و بی احتیاطی هایشان می میرند، ولی عزرائیل را مقصر می شمارند.

«غلبه قیلانه دیر ایکه دلگه» مثل قشقائی (کیانی، ۱۳۷۶: ۳۳۳).

غریبال به قلیان می گوید دو سوراخ داری ← دیگ به دیگ ...

«قونشو قز نیک تو پوقه قله در» مثل قشقائی (همان: ۳۳۵).

دختر همسایه زشت است.

به کنایه: افرادی که خود عیب و نقص دارند، از نزدیکان و همسایگان عیب جویی و بدگویی می کنند.

«کاسه کوزه هماسر اشکتش» مثل سمنانی (ستوده، ۱۳۵۶: ۱۶۴).

کاسه و کوزه ها را سر ما شکاند.

«کافر همه را به کیش خود پندارد» (هبله رودی، ۱۳۴۴: ۱۱۹).

اعتقادات و اندیشه های باطل و یا ناپسند خود را به دیگران تسری می دهد.

«گاه را در چشم غیر دیدن و کوه را در چشم خود ندیدن» (امینی، ۱۳۵۰: ۶۱۱).

به عیب های کم اهمیت دیگران توجه کردن و از معایب بزرگ خود غافل ماندن.

«کبچی لبچی یه گه آقزینه باخ»، مثل گیلکی که بخشی از آن به ترکی است (پاینده لنگرودی، ۱۳۷۴: ۲۰۰).

«چانه پیچیده» به «لب و لوچه کج» می گوید: چانه اش را ببین!

«کرم درخت از درخت است» (دهخدا، ۱۳۵۷: ۱۴۸).

نظیر: «از ماست که بر ماست».

«کسشین باهونه هندونونه» مثل آملی (پرتوی آملی، ۱۳۵۸: ۸۱).

بهانه شاشو هندوانه است.

«کل کور سرعا رسنه» مثل آملی (همان: ۸۳).
کچل عیب خودش را نمی بیند و با کنایه از دیگران عیب جویی می کند.
«کماجدان به روغن داغ کن (= ماهی تابه) می گوید: ... نت سیاه!» مثل افتری (همایون
ولیان، ۱۳۷۱: ذیل «مثل»)).
نظیر: «دیگ به دیگ می گوید ...».
«کور به کور ایگو ز رُثم و تیات!» مثل بختیاری (خسروی، ۱۳۶۸: ۱۸۸).
کور به کور می گوید تف بر چشمانت!
«کور پندارد که هر چه در توبره دارد رفیقش هم دارد» (امینی، ۱۳۵۰: ۶۳۶).
آدمی تصور می کند هر عیبی که خودش دارد، سایرین هم دارند.
نظیر: «کهنه چین هر چه توی خورجین خودش هست به خیالش توی شال و دستمال
رفیقش هم هست» (همان: ۶۴۲).
«کور خود مباح و بینای مردم!» (دهخدا، ۱۳۵۷: ۱۲۴۳).
فقط به عیب های دیگران پرداز، به عیوب و نقایص خود هم توجه کن!
← «کور خود است و بینای مردم» و نیز: «خار را در چشم ...».
«کول، شله گویی: یا علی!» مثل گیلکی (پاینده لنگرودی، ۱۳۵۲: ۱۹۰).
«چلاق (لنگ) به شل می گوید یا علی!»
«کولی غربال به رو گرفته به رفیق [اش] گفت: مرا چگونه می بینی؟ گفت: بدان شان که تو مرا
می بینی» (دهخدا، ۱۳۵۷: ۱۲۴۷).
«کولی هر چه توی توبره خودش هست به خیالش توی توبره همه هست» (امینی، ۱۳۵۰: ۶۴۰).
← کور پندارد که هر چه ...
«... ن گوزار بهانه اش نان جو (یا نان ارزن) است» (همان: ۶۴۱).
و نیز: «بهانه ن گوزو^{۱۴} آرد جوست»^{۱۵} مثل شیرازی.
اشخاص ضعیف و ناتوان برای توجیه گناهان و یا ناتوانی های خود به بهانه های
گونگون و غالباً واهی متوسل می شوند.

«کی بود کی بود؛ من نبودم. من نبودم شیطون (= شیطان) بود، دور گُلاش (= کلاهش) قیطون (= قیطان) بود» مثل شیرازی.

در مقام رفع اتهام و مسئولیت از خود و فرار از سرزنش و تنبیه به کار می‌رود.

«گربه روغن می‌خورد، بی‌بی دهان مرا بو می‌کند!»

«غلامی دهان بی‌بی می‌بوسید. خواجه بدید. غلام گفت: ...»^{۱۶} (دهخدا، ۱۳۵۷: ۱۲۸۷).

«گردوها را گردن کسی شکستن» (امینی، ۱۳۵۰: ۶۵۵).

گناه و مسئولیت را متوجه دیگری کردن.

«گوز می‌دهی مشت را بر سر دیگری می‌زنی» گویش آفتری (همایون ولیانی، ۱۳۷۱: ۸۴).

'Guz denna mošt de eyni sar senna'.

خودت کار بدی مرتکب می‌شوی، دیگری را تنبیه می‌کنی!

«منع کُنک که منع می‌کرد، خودش می‌رید و خودش پهن می‌کرد» (امینی، ۱۳۵۰: ۷۶۰).

کسانی که دیگران را از اعمال ناشایست بر حذر می‌دارند غالباً خود مرتکب همان اعمال، یا بدتر از آنها، می‌شوند.

«منم کار، سزاوار. ه» مثل گیلگی (پاینده لنگرودی، ۱۳۵۲: ۲۱۹).

عیب‌گیر سزاوار است (همان عیب را).

«مول کن، دو ته پیرهن دانه، تا حرف بزنی یته کنده، تی تن دکونه» (همان: ۲۲۲).

زن زانیه (= زناکار) دو تا پیرهن دارد تا حرف بزنی یکی را می‌کند و به تن تو می‌کند

(از زیر درمی‌آید می‌گوید رو بودم!).

«می‌ماله قایم دارم، می‌همسایه دوز نیگیرم!» (مرعشی، ۱۳۵۵: ذیل «می‌ماله»).

مالم را قایم نگاه می‌دارم به همسایه‌ام تهمت دزدی نمی‌زنم.

«هادی! اسمت را به ما نهادی؟» (دهخدا، ۱۳۵۷: ۱۸۹۹).

← اسم خود را روی مردم گذاردن.

نظیر: «عامو نادای نوم خود تو به ما نهادی؟» همان مثل به لهجه شیرازی.

هالو نادای! اسم خودت را به ما نهادی؟ هادی! اسمت را به ما نهادی؟

«هر چی وُنه مه سَر بَندون کُنده» مثل مازندرانی (روایت‌کننده: گیتی شکری).
هر چه می‌شود تقصیر من می‌اندازد.

و نیز: «هر کار کُنده مه سَر بَندون کُنده» مثل مازندرانی (همان).
هر کار می‌کند مرا مقصر قلمداد می‌نماید.

«هزار مرته بوز دار - سر بوشو، گوسپند هیچی نوتَه؛ یه دفعه گوسپند بوشو، بوزه دیل
بترکسه!» مثل گیلکی (پاینده لنگرودی، ۱۳۵۲: ۲۴۲).
هزار مرتبه بز بالای درخت رفت، گوسفند هیچ نگفت.
یک دفعه گوسفند رفت، دل بز ترکید!

«هلیم کسه آفتابه ره مایه 'بشه دولوی' مثل سمنانی (ستوده، ۱۳۵۶: ۲۲۴).
آبکش به آفتابه می‌گوید: «برو دوسوراخی!».

«هلیم کسه کفگیری ره مایه: 'او تو ای جوریم' مثل سمنانی (همان).
آبکش به کفگیر می‌گوید: «من و تو یک جوریم».
به کنایه: عیب‌های فراوان خود را با عیب کم دیگران برابر می‌داند.
← دیگ به دیگ می‌گوید: ...

«هنونه ما بگم دلالین پیر، دوشوی داری، فوری‌ای آدمی تن مونی» مثل سمنانی (همان: ۲۲۷).
مانند پسر ماه‌بیگم دلال است، دو تا پیراهن دارد، فوری یکی را به تن آدم می‌اندازد
(برای داستان این مثل ← همان).

«یهودی هر چه در توبره دارد، در مابقی هم تصور می‌کند» (بهمنیار، ۱۳۸۱ به نقل از
ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ش ۹۹۶۲۰).

۲.۲.۲ شواهد در داستان‌های فرهنگ عامه (فولکور)

۱.۲.۲.۲ ماجرای سه دختر الکن و خواستگاران

مادری سه دختر داشت که هر سه از زیبایی بهره کافی داشتند؛ ولی از بد حادثه، همگی
دچار لکنت زبان مادرزادی بودند.
از حُسن تصادف، برای هر سه دختر، یک‌باره خواستگاران پیدا شد. مادر که نگران آن

بود که مبدا خواستگاران از نقص دخترانش مطلع و از ازدواج با آنها منصرف شوند، موکداً به آنها توصیه می‌کرد که در حضور خواستگاران سکوت کامل اختیار کنند و لب از لب برندارند. اتفاقاً هر سه خواستگار، طبق قرار قبلی، در روز و ساعتی معین به خانه آنها آمدند. مادر به این بهانه که دخترانش بیش از حد خجول و محجوب‌اند، کوشید سکوت آنها را طبیعی قلمداد کند.

در این اثنا، مگسی سمج بر چهره یکی از دختران نشست و بنای مزاحمت را گذارد. دختر هر قدر کوشید با دست، آن را از خود دور کند، فایده نبخشید. سرانجام طاقتش طاق شد، توصیه مادر را از یاد برد و با عصبانیت به زبان الکن خود گفت: تیش تیش مدسا (= کیش، کیش مگسا). دختر دیگر که از غفلت خواهر خود ناراحت و دست‌پاچه شده بود، بی‌اختیار اشتباه او را تکرار کرد و خطاب به خواهرش گفت: مد ننه ندفت هف نتیندا؟! (= مگر ننه نگفت حرف نزنید؟!). دختر سوم که نامش ملک بود، به همان غفلت دچار شد و بی‌اراده این جمله را بر زبان آورد: «الحمد دوتینا که ملک هفت و هتایت ندفنا» (خدا را شکر که ملک حرف و حکایتی نگفت) (روایت‌کننده: پروانه سادات. برای روایت دیگری از این داستان ← دهخدا، ۱۳۵۷: ذیل «ننه ندفت حرف نزنینا»).

۲.۲.۲.۲ من می‌گویم تاف، تو نگو تاف، تو بگو تاف!

معلم مکتبی به علت لکنت زبان، کاف را تاف تلفظ می‌کرد. شاگرد نیز، چون تاف می‌شنید همان را ادا می‌کرد. معلم برمی‌آشفتم و می‌گفت ... (همان: ۱۷۵۰).

۳.۲.۲.۲ من می‌گویم آنف، تو نگو آنف، بگو آنف!

مکتب‌داری مبتلا به فلج کام بود و آلف را آنف تلفظ می‌کرد. شاگرد او نیز [به متابعت از وی] الف را آنف ادا می‌کرد. مکتب‌دار برمی‌آشفتم و می‌گفت ... (شکورزاده، ۱۳۷۲: ۷).

۴.۲.۲.۲ از خود تو می‌ترسم!

لالائی^{۱۷} زشت، کودک خواجه را در آغوش داشت. کودک زاری و بی‌قراری می‌کرد. لالا گفت: چون با منی از چه می‌ترسی؟ گفت: ... (همان: ۱۳۱۳).

۵.۲.۲.۲ زن روستایی و آینه

مردی روستایی، هنگام مراجعت از شهر، برای همسرش که تا آن زمان آینه ندیده بود، آینه‌ای هدیه آورد. زن چون در آن نگریست چهره زنی جوان را مشاهده کرد و پنداشت که شوهرش همسری دیگر اختیار کرده و این تصویر اوست. پس به شکایت، نزد مادرش

شتافت و آینه را به دست او داد. پیرزن هم، چون بدان نگاه کرد، نقش خود را در آینه دید؛ ولی آن را تصویر پیرزنی دیگر تصور کرد. از این رو، خطاب به دخترش گفت: دخترم، نگران مباش! این عجزه‌ای که من دیدم هیچ‌گاه نمی‌تواند جای تو را در دل شوهرت بگیرد! (برای روایت دیگری از این داستان ← منظومه «انگاسی» در مجموعه کامل اشعار نیمایوشیج به اهتمام سیروس طاهباز).

۳. دلیل تراشی (توجیه)

خویشستن را کور می‌کردی و مات
چند بگریزی نک آمد پیش تو
تا نیندیشی ز خوابِ واقعات
کوری ادراکِ مکر اندیش تو^{۱۹}
(مولوی، ۱۳۵۶: ابیات ۲۵۰۱-۲۵۰۲)

دلیل تراشی (= توجیه) معادل فارسی اصطلاح انگلیسی و فرانسوی rationalization^{۲۰} است^{۲۱} که ابتکار استفاده از آن را به روایتی به ارنست جونز (E. Jones) و به روایتی دیگر به تراتر (W. Trotter) منسوب می‌دارند^{۲۲} (بهرامی و معنوی، ۱۳۷۰: ۳۰۹؛ آریان‌پور، ۱۳۵۷: ۱۸۸).

۱.۳ توضیح اجمالی مفهوم دلیل تراشی

در فرهنگ‌ها و متون روان‌شناسی و روان‌پزشکی، تعاریف زیادی از این اصطلاح ارائه شده است که به نقل دو مورد آن‌ها بسنده می‌شود:

دلیل تراشی مکانیسم دفاعی ناخودآگاهانه‌ایست که به وسیله آن، رفتار[ها]، انگیزه‌ها، و احساسات غیر منطقی و ناپذیرفتنی توجیه و تبرئه گردیده و یا به کمک وسایل موجه‌نما به‌طور آگاهانه قابل تحمل و قبول می‌شوند ... (بهرامی و معنوی، ۱۳۷۰: ۳۰۹).

و نیز:

برای حفظ حرمتِ نفسِ خود و معذورکردن خود در چشمِ خویشتن، بی‌آن‌که بدانیم چنین می‌کنیم، گاه به تفکراتِ نادرستی می‌پردازیم که آن را می‌توان در اصطلاح، دلیل تراشی خواند. کاری که می‌کنیم این است که در حقیقت، خود را فریب می‌دهیم تا نقص یا گناه [یا قصور] خود را بپوشانیم. می‌کوشیم تا برای آنچه می‌اندیشیم یا می‌گوییم [یا می‌کنیم] دلیلی [مشروع یا منطقی یا قابل قبول] بیابیم^{۲۳} (مان، ۱۳۴۲: ۱۳۹).

چنان‌که از تعاریف یادشده به‌روشنی استنباط می‌شود، در مکانیسم دلیل تراشی نیز، نظیر فرافکنی، ناخودآگاهی و خودفریبی از لوازم و شرایط اصلی است. در واقع، دلیل تراشی را

نباید با ظاهر سازی یا دروغ گویی و امثال آن‌ها مشتبه کرد: تظاهر کردن و دروغ گفتن، کنش‌هایی خودآگاه‌اند که خود شخص به تصنعی بودن آن‌ها وقوف و اذعان دارد؛ البته همان‌گونه که درباره فرافکنی هم متذکر شدیم، دلیل تراشی گاهی در شرایط نیمه خودآگاهی هم صورت می‌گیرد.

دلیل تراشی ساز و کار (مکانیسم) دفاعی بسیار شایعی است که تقریباً همه انسان‌ها، از خرد تا کلان و از پایین‌ترین مراتب اجتماعی گرفته تا والاترین آن‌ها، کم و بیش، همواره بدان متوسل می‌شوند و به‌همین دلیل، برای آن می‌توان نمونه‌ها و مثال‌های فراوانی ارائه کرد. به گفته مان:

دلیل تراشی چنان در زندگی روزانه ما شایع است که نمی‌توان آن را عمل استثنایی یا نابهنجار و بیمارانه خواند. این تمایل در همه ما هست که پیوسته آن‌چه را می‌خواهیم، یا نمی‌خواهیم، بکنیم به نوعی دلیل و بهانه پذیرفتنی مستند کنیم (همان).

مان، سپس، به ارائه مثال‌ها و مصادیقی از دلیل تراشی می‌پردازد:

دانشجویی که می‌داند باید درس روز بعد را آماده کند ولی میل شدیدی به گردش دارد، پیش خود استدلال می‌کند که مطالعه زیاد برای چشمانش زیان‌بخش است و با این مستمسک خود را مجاب می‌نماید و کتاب را کنار می‌گذارد. ماجرای روباهی که چون دستش به انگور نمی‌رسید خود را مجاب می‌کرد که انگور ترش است^{۲۴} نیز، از مصداق‌های بارز و معروف دلیل تراشی است (همان).

دلیل تراشی، بالطبع، به اشکال متعدد و متنوعی ظاهر می‌شود که در این‌جا مجال پرداختن به آن‌ها نیست.^{۲۵} از این‌رو، سخن را کوتاه می‌کنیم و به موضوع اصلی مقاله، یعنی مصادیق مفهوم دلیل تراشی در فرهنگ عامه فارسی، باز می‌گردیم.

۲.۳ شواهد

۱.۲.۳ شواهد دلیل تراشی در امثال، حکم، و تعبیرات کنایی

«آدم تنبل را فرمان بده دو هزار نصیحت پدرانه بشنوا!» (امینی، ۱۳۵۰: ۳۳).

نظیر: «به تنبل فرمان مده که هزار نصیحت پدرانه می‌کند».

تنبل، برای فرار از کار، به انواع بهانه‌ها و عذرهای توسل می‌جوید.

«آدم تنبل عقل چهل وزیر را دارد!» (همان).

برای این که کار نکند، پیوسته به دیگران پند می‌دهد و آن‌ها را تشویق به کار می‌کند.
«اگر لوطی نگوید به ... م^{۲۶}، دلش می‌ترکد 'یا می‌میرد'» (همان: ۹۷).
نیز: «اگر لوطی نگوید دنیا به گندم^{۲۷}، دلش می‌گندد» (دهخدا، ۱۳۵۷: ۲۲۷).
در موردی به کار برده می‌شود که کسی دچار خسران زیادی شده باشد، ولی سعی کند خود را از تک و تا نیندازد. این مثل، با مختصری تغییر، از سوی کسی که در قمار مبلغ زیادی باخته است نیز، به کار می‌رود.
«به تنبل فرمان مده که هزار نصیحت پدران می‌کند» (امینی، ۱۳۵۰: ۳۵).
«به شغال گوسفند نمی‌رسد می‌گوید: دنبه‌اش به پشتش است» (همان).
نظیر: «به گربه گوشت نمی‌رسد می‌گوید: پیف! بو می‌دهد».
«به کچل گفتند چرا زلف نداری: گفت: من از این قرتی بازی‌ها خوشم نمی‌آید!»^{۲۸}
«پیچا که گوشت نرسه، گوی: حروم دور! حروم دور!» مثل گیلکی (پاینده لنگرودی، ۱۳۵۲: ۵۷).

گربه حقیق را گوشت نمی‌رسد، می‌گوید: حرام دور باد! حرام دور باد!
«پیرزن را خوزی^{۲۹} بریخت گفت مرا خود آرزوی نان تهی^{۳۰} بود» (دهخدا، ۱۳۵۷: ۲۲۷).
← «پیرزن را دست به ...».

گنده پیری گفت کش خوزی بریخت خود مرا نان تهی بود آرزو
(ناصر خسرو قبادیانی، ۱۳۴۸)
«پیرزن را دست به درخت آلو نرسید، گفت: ترشی به من (یا به مزاجم) سازگار نیست»
(امینی، ۱۳۵۰: ۲۰۹).

که گفت پیرزن از میوه می‌کند پرهیز؟ دروغ گفت که دستش نمی‌رسد به درخت
(سعدی)

و نیز:

بلند از میوه گو کوتاه کن دست که کوتاه خود ندارد دست بر شاخ
چه سود از دزدی آن‌گه توبه کردن که نتوانی کمند انداخت بر کاخ
(همان)

در جوانی پاک‌بودن شیوه پیغمبری است ورنه هر گبری^{۳۱} به پیری می‌شود پرهیزگار
(همان)

سَرگاوِ عصار از آن در گَه^{۳۲} است که از کنجدش ریمان کوته است
(همان)

«خرچنگه بگوتن چرا یور- یوری راه شی؟ بگوت: جوانی و هزار و چم و خم!» مثل
گیلکی (پاینده لنگرودی، ۱۳۵۲: ۱۲۱).

خرچنگ را گفتند: چرا کج و معوج راه می‌روی؟ گفت: جوانی است و هزار پیچ و خم!
«خشتون مال قرص نیادار، هومسیه دزد نکرا!» مثل سمنانی (ستوده، ۱۳۵۶: ۸۷).
مالت را قرص نگه‌دار، همسایه را دزد مکن! (جنبه فرافکنی هم دارد).
«دسته‌اش را در کردن» (امینی، ۱۳۵۰: ۳۹۲).

عذر کار ناشایست یا زشتی را به بهانه غیر واقعی خواستن، عیبی را روپوشی کردن،
ماست‌مالی کردن، ماله کشیدن.

نظیر: «دسته‌اش به در کُن» (هبله‌رودی، ۱۳۴۴: ۷۴).

«روئن دس کو گوشتی منرسه، مایه گوشت بوئی ماده» مثل سمنانی (ستوده، ۱۳۵۶: ۱۰۶).
دست گربه که به گوشت نرسد، می‌گوید «گوشت بو می‌دهد».

«ژوره مایون چره مورز دزدی ما که؟»

مایه بْشه ته جنینه للکی هاگی» مثل سمنانی (همان: ۱۲۲).

«به او گفتم: چرا از باغ من دزدی می‌کنی؟»

گفت: برو برای زنت کفش بخر!»

نظیر:

من از بهر حسین در اضطرابم تو از عباس می‌گوئی جوابم!
(از اشعار تعزیه)

«سر خود را زیر برف کرده» (امینی، ۱۳۵۰).

«شأله گوسپند نرسنه، گونه: اونه دمبه اونه کون و رجه نایا!» مثل گیلکی (پاینده لنگرودی
۱۳۵۲: ۱۶۵).

به شغال گوسفند نمی‌رسد، می‌گوید: دنبه‌اش، نزدیک مخرجش است!

«شغال پوزش به انگور نرسید گفت: ترش است» (امینی، ۱۳۵۰: ۵۳۰).

← «گربه دستش به گوشت نرسید...».

«شلوار لوطی را بردند، گفت: بگذار ببرند آن‌قدر لوطی تویش گوزیده بود که نگو!» مثل
تهرانی (به نقل از ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ش ۵۹۵۳۲).

«عزرائیل هم شیسر بدنومی نهلنه» مثل آملی (پرتوی آملی، ۱۳۵۸: ۷۶).

عزرائیل هم برای خودش بدنامی نمی‌گذارد.

هر کس در هر شرایطی برای توجیه اعمالش محملی می‌تراشد.

«قاطر را گفتند: پدرت کیست؟ گفت: خاله‌ام مادیان است!»^{۳۳} (یا پدرم یابو است!) (امینی،
۱۳۵۰: ۵۸۷).

در مورد کسانی گفته می‌شود که چون حسَب و نسبی ندارند، خود را به خویشاوندان
دور ولی نام‌دار منتسب می‌کنند.

نظیر: «قاطر گیدی تی پتر کیه، گه خو مار مادیانه». مثل گیلکی (پاینده لنگرودی، ۱۳۷۴: ۱۸۹).
از قاطر می‌پرسند پدرت کیست؟ جواب می‌دهد مادرم مادیان است (این مثل، به
مکانیسم دفاعی (defense mechanism) جبران هم مربوط می‌شود).

و نیز: «از قاطر پرسیدند: پدرت کیست؟ گفت: دائم اسب است» (برای داستان این مثل ←
مرتضویان، ۱۳۴۰: ۱۱).

«کبک است سرش را زیر برف می‌کند به گمانش کسی او را نمی‌بیند!» مثل تهرانی
(ذوالفقاری، ۱۳۸۸).

«کچل از مو بدش می‌آید» (امینی، ۱۳۵۰: ۶۱۴).

نظیر: «کچل که گیسو ندارد از گیسو بدش می‌آید» (همان: ۶۱۵).

← به کچل گفتند: «چرا زلف نداری؟...».

«کل زلف نداشت، گوت: ای قرتی بازی بد انه!» (پاینده لنگرودی، ۱۳۵۲: ۱۸۷).

کچل زلف نداشت می‌گفت از این قرتی بازی‌ها بدم می‌آید!

«کلاه شرعی سر چیزی (یا سرش) گذاردن» (امینی، ۱۳۵۰: ۶۲۷).

به تزویر و یا با فریبی، حرامی را حلال و نامشروعی را مشروع جلوه‌دادن، توسل به حیل‌های ظاهراً شرعی برای فریب دیگران یا خود. (نظیر شیوه بعضی نزول‌خواران که بدهکار را وادار می‌کنند مبالغه‌نگفتی نزول را در برابر قطعه نباتی که نزول‌خوار بدو می‌دهد، مطابق عقد صلح، مصالحه کند).

«کلاه کچل (یا کل) را آب برد، گفت: برای سرم گشاد بود» (همان: ۶۲۸).

«کلی ره باشون 'چره زلفی دمننده (منارزی)؟' باتش: 'موخوش مونی' مثل سمنانی (ستوده، ۱۳۵۶: ۱۷۰).

کچل را گفتند: چرا زلف نمی‌گذاری؟ گفت: مرا خوش نیاید. ← به کچل گفتند: چرا زلف نداری؟ ...

و نیز: «کچل از مو بدش می‌آید».

«گدا در جهنم نشسته است!» (دهخدا، ۱۳۵۷: ۱۲۷۸).

برای هر اتفاق بد یا زبانی می‌گوید: به جهنم!

نظیر: «در جهنم نشسته است» (همان: ۷۸۳).

نظیر: گدا برای هر زبانی می‌گوید: به جهنم! (همان).

«گر به دستش به گوشت نرسید، گفت: پیفت! بوی گند می‌دهی (یا می‌دهد)!» (امینی، ۱۳۵۰: ۶۵۱).

«گر به دستش به گوشت نرسید گفت: گنده است» (دهخدا، ۱۳۵۷: ۱۲۷۸).

نیز: ← «کلاه کچل را آب برد ... و نیز: پیرزن را ... و نیز: شغال پوزش به انگور نرسید ...».

و نیز ← «لوطی نگوید به ... م دلش می‌ترکه» (همان: ۶۹۱) نیز ← «اگر لوطی ...».

«گر شدم که منت دلاک نکشم!» (امینی، ۱۳۵۰: ۶۵۶).

«همه، مردم را گول می‌زنند من خودم را» مثلِ تهرانی (به نقل از ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ش ۹۶۲۵۶).

برای جست‌وجوی شواهد بیش‌تر ← ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ذیل «توجیه‌کردن»، «خودفریبی»، و «دلیل تراشی».

۲.۲.۳ شواهد دلیل تراشی در داستان‌های فرهنگ عامه (فولکور)

۱.۲.۲.۳ انشاءالله بز است!

آخوندی از کنار زاینده‌رود می‌گذشت. گازرها پارچه‌های سفید را شسته و بر ریگ‌ها گسترده بودند تا خشک شود. آخوند دید سگی بر قدک‌ها راه می‌رود. گازر را گفت: سگ قدک‌هایت را نجس کرد، باید دوباره آن‌ها را آب بکشی. گازر که خسته بود و از سوی دیگر، دل‌خوش کرده بود که قدک‌ها نزدیک به خشک شدن است و به‌زودی راه‌خانه را پیش خواهد گفت، از فکر این‌که قدک‌ها را دوباره به آب باید انداخت و خشکیدن مجدد آن‌ها را تا دیرگاه منتظر باید نشست بر خود لرزید. زیرچشمی نگاهی به جانب سگ کرد و به آخوند گفت: این که سگ نیست، جناب مولا! انشاءالله بز است!

آخوند گفت: انشاءالله چه صیغه‌ای است مؤمن؟ سگ را از بز تمیز نمی‌دهی؟ آن‌گاه سنگی برداشت و به سوی سگ انداخت. سگ شروع به پارس کردن کرد.

آخوند گفت: حالا دیگر چه می‌گویی؟

گازر حالتی شگفت‌زده به خود گرفت و گفت: قدرت خدا را ببین که بز آواز سگ می‌کند! (امینی، بی تا به نقل از شاملو، ۱۳۷۷: ذیل «انشاءالله بز است»).

۲.۲.۲.۳ انشاءالله گربه است!

پیش‌نماز، دیرگاه شتابان به جانب مسجد روان بود که نمازگزاران به انتظار بودند و فرصت اندک. ناگاه سگی از منجلاب بیرون پرید. پوست تر بتکانید و شیخ را سراپا آلوده کرد. شیخ که فرصت غسل و تجدید وضو نداشت چشم بر هم نهاده رو بگردانید که: «انشاءالله گربه است» (شاملو، ۱۳۷۷: ۴۱۵۱). (علی‌اکبر دهخدا، داستان مزبور را، ضمن قصیده‌ای غرا با فصاحت تمام و طنزی بس شیرین، به نظم کشیده است. ← دهخدا، ۱۳۵۷: ۳۰۰؛ فرهنگ فارسی، ۱۳۷۹؛ دهخدا، ۱۳۳۴: ۷).

۳.۲.۲.۳ بامشی تک نرسنه گنه مال صغیره! (مثل مازندرانی)

گربه دستش نمی‌رسه میگه مال صغیره!

روزی گربه‌ای به سر وقت شیر داغی رفت. چون لب به شیر زد زبانش سوخت و نتوانست آن را بخورد. در همین هنگام، صاحب‌خانه سر رسید و دید که گربه در کنار ظرف شیر نشسته ... اما آن را نخورده ... صاحب‌خانه ... گفت: گربه! چرا شیر را ... نخوردی؟

گرچه در جواب گفت: چون شیر مالِ صغیر بود! (روایت‌کننده: امیرحمزه پوریان ← انجوی شیرازی، ۱۳۵۷: ذیل «بامشی تک نرسنه گنه مال صغیره!»).

۴.۲.۲.۳ من هم یک پایم را از خط بیرون گذاشتم!

مردی با زن خویش در سفر دچار راهزنان شد. دزدان پیرامون مرد خطی گرد برکشیده بدو گفتند: اگر پای از این خط فراتر نهی کشته شوی و پس از رسوایی با زن و نهب اموال برفتند. همسر آن مرد بر بی‌حمیتی شوی خویش ملامت می‌کرد و مرد می‌گفت تو ندانی که ... (دهخدا، ۱۳۳۴: ۱۷۵۲).

۵.۲.۲.۳ یک دستم تفنگ، یک دستم شمشیر. پس با دندانهام جنگ کنم؟

مردی از اهل کاشان را سرزنش همی کردند که با سلاحی کامل چگونه مغلوب دشمن شدی؟ گفت: ... (همان: ۲۰۴۲).

۶.۲.۲.۳ آی صاحب بزغاله

مردی بزغاله‌ای یافت. به او گفتند: واجب است در معابر ندا در دهی تا صاحب آن آگاه شود و گم‌گشته خویش بستاند. مرد در شوارع فریاد می‌زد. ای صاحب و آهسته می‌گفت: بزغاله بدین منظور که هم به واجب شرعی عمل کرده باشد و هم صاحب بزغاله نشنود و آن را از دست ندهد (همان: ذیل «آی صاحب بزغاله»^{۳۴}).

۷.۲.۲.۳ اقرار به ریاکاری

«عبدالاعلی سلمی» ریاکار بود. روزی به مردی گفت: مردم گمان برند که من ریایشه‌ام. به خدای سوگند که دیروز روزه داشتم و امروز نیز کسی را از آن آگاه نکردم! (گونه‌ای «توجیه» یا «خودفریبی» که در مرز خودآگاهی و ناخودآگاهی صورت گرفته است) (شیخ بهائی).

۴. نتیجه‌گیری

مروری اجمالی بر صفحات گذشته، به‌وضوح، حاکی از کثرت حیرت‌انگیز تعداد شواهد مربوط به مفاهیم دوگانه مورد بررسی است. بدیهی است که در جست‌وجویی گسترده‌تر، شاهد مثال‌هایی به مراتب بیش‌تر به‌دست خواهد آمد.

وجود ضرب‌المثل‌های کم و بیش مشابه و حکایت‌های عامیانه دارای مضمون مشترک

در فرهنگ عامه ایران و پاره‌فرهنگ‌های قومی و منطقه‌ای، نشانه دیگری از وسعت و شدت شیوع مفاهیم مذکور است.

در بین مفاهیم مورد بررسی، بیش‌ترین شمار شواهد متعلق به «فرافکنی» (با حداقل ۸۲ ضرب‌المثل و ۵ حکایت) است. و در مرتبه بعدی، «دلیل تراشی» یا توجیه (با حداقل ۳۲ ضرب‌المثل و ۶ حکایت) قرار دارد.

کثرت فوق‌العاده شواهد مربوط به مفاهیم مذکور در واقع، معرف شیوع روحیاتی نظیر: «مسئولیت‌ناپذیری»، «خود منزهبینی»، «واقع‌گریزی»، و نیز «فریب‌کاری» است و بنابراین می‌تواند، صرف‌نظر از جنبه فردی آن، نشانه گونه‌ای عارضه یا بیماری اجتماعی محسوب شود که ریشه‌ها و عوامل موجب آن را باید در تاریخ تحولات اجتماعی ایران ردیابی کرد. از این‌رو، جای آن دارد که در مطالعات مربوط به روان‌شناسی اجتماعی ایران و شناخت خلق و خوی ایرانیان، به بررسی عمیق و همه‌جانبه دلایل و عوامل موجب آن پرداخته شود. در اکثریت غالب شواهد ارائه‌شده، عنصر «ناخودآگاهی» و «خودفریبی»، که از نظر روان‌شناسی از لوازم اصلی مکانیسم‌های دفاعی مورد بررسی است، به‌وضوح مشاهده می‌شود. مواردی هم وجود دارد که این عنصر به‌کلی غایب است و بالاخره در برخی موارد حالتی بینابین (ترکیبی از ناخودآگاهی و خودآگاهی و یا خودفریبی و دیگرفریبی) ملاحظه می‌شود.

پی‌نوشت

۱. فرهنگ عامه در برابر واژه انگلیسی و فرانسوی folklore (متشکل از folk به معنای مردم، توده و lore به مفهوم دانش، فرهنگ) به‌کار رفته است. شایان توجه است که در مقابل لغت مرکب مذکور، از معادل‌های دیگری هم استفاده شده است نظیر: فرهنگ قومی، فرهنگ مردمی، ادبیات توده، ادبیات عامیانه، فرهنگ عوام، و ... (بريجانیا، ۱۳۸۱: ذیل «folklore»).
۲. در روان‌شناسی، «فرافکنی» و «توجیه» از جمله مکانیسم‌های دفاعی defense mechanisms و عوامل تعدیل‌کننده و تثبیت‌کننده خودکار روانی self-stabilizers به‌شمار می‌روند، مشروط بر این‌که از حد طبیعی و عادی فراتر نروند و حالت نابهنجار، افراطی، و بیمارگونه به‌خود نگیرند.
۳. برای درک گستره شیوع این دو عارضه اجتماعی در جامعه کنونی ایران، کافی است فقط طی یک روز، تعداد دفعاتی را که شخصاً مرتکب فرافکنی و یا توجیه شده‌ایم و نیز مواردی را که در گفته‌ها و رفتارهای دیگران، از مردم عادی کوچه و بازار گرفته تا دولت‌مردان و اصحاب رسانه‌ها و غیره، شاهد آن‌ها بوده‌ایم، احصا کنیم.

۴. به انگلیسی و فرانسه: projection و به آلمانی: projection.
۵. نظیر شانس، قسمت، چشم بد، جادو، و امثال آن.
۶. برای آگاهی از شواهد بی‌شمار فرافکنی در ادبیات مثنوی و منظوم فارسی ← کتابی، ۱۳۸۳.
۷. تخم مرغی که فاسد و گندیده شود و جوجه از آن بیرون نیاید.
8. scape goat ... بز طلیعه، فدیعه، ...
۹. گیلک‌ها سراسر منطقه واقع در جنوب البرز را عراق می‌نامند.
۱۰. ماری کور و بی‌آزار.
۱۱. گمچ = به گویش گیلکی، کماجدان سفالین که از نوع گلی بی‌لعباب آن برای نگه‌داری ماهی شور و غیره و از نوع لعابدار آن برای پختن آبگوشت، خورش، و امثال آن استفاده می‌شود.
۱۲. خس را در چشم دیگران می‌بیند و شاه‌تیر را در چشم خود نمی‌بیند (انجیل متی).
۱۳. در گویش اصفهانی، «خارسو» به معنای مادرزن و نیز مادرشوهر است.
۱۴. در ادبیات فارسی، گاهی با افزودن واو به اسم، نسبت ساخته می‌شود؛ مثل ترسو (= ترس + و)، شکمو (= شکم + و)، و امثال آن. شایان ذکر است که توضیح مثال‌های شیرازی را مدیون سید محمد دستغیب هستم.
۱۵. این شاهد مثال مصداق مکانیسم دلیل تراشی (توجیه) نیز هست.
۱۶. بدیهی است که در این مورد، عنصر ناخودآگاهی و حتی نیمه‌خودآگاهی مطلقاً وجود ندارد.
۱۷. دایه، پرستار.
۱۸. اگر بر چشم خود روپوش پوشم ولی بر چشم اهل دل عیانم
(مولوی، ۱۳۶۲)
- ز خود پنهان شدی سر در کشیدی بیستی چشم تا خود را نبینی
(همان)
۱۹. نقش‌های زشت خوابت می‌نمود می‌رمیدی زان و آن نقش تو بود
(مولوی، ۱۳۵۶: بیت ۲۴۸۹)
20. rationalisierung (به آلمانی)
۲۱. در زبان فرانسه، گاهی برای این مفهوم از واژه justification استفاده می‌شود (این توضیح را مدیون ناهید مؤید حکمت هستم).
۲۲. برای اصطلاح مزبور معادل‌های فارسی دیگری نیز قابل تصورند از آن جمله: محمل‌یابی، موجه‌سازی، محقق‌نمایی، منطقی‌نمایی، مبری‌نمایی، و عذر تراشی (← بریجانیان، ۱۳۸۱). تا رأی صاحب‌نظران چه باشد!

۲۳. امیرحسین آریان‌پور نیز، در کتاب *ارجمندش فرویدیسیم، با اشاراتی به ادبیات و عرفان* توضیحی بسیار گویا و روشن از دلیل تراشی ارائه کرده است:

... من، در بسیاری موارد که تحت تأثیر من برتر و عالم خارج، رفتار خود را نمی‌پسندد و دچار کشاکش روانی می‌شود، برای تبرئه خود به معاذیر و بهانه‌هایی شایسته و ظاهر آراسته توسل می‌جوید و به لفظ دیگر «کلاهی شرعی» یا «کلاهی عقلی» بر سر امیال مذموم می‌گذارد و چنین وانمود می‌کند که رفتارش، هر چه هست، مقرون به عقل و صلاح است (آریان‌پور، ۱۳۵۷: ۱۸۸).

۲۴. این داستان، در اصل، منسوب به ازوپ Aesop، افسانه‌سرای یونان باستان متعلق به قرن ششم قبل از میلاد، است. ولی در فرهنگ عامه فارسی نیز، روایت‌های مشابه آن مشاهده می‌شود.

۲۵. علاقمندان به بررسی این مسئله ← آریان‌پور، ۱۳۵۷: ۱۸۸ - ۱۹۰.

۲۶. این کلمه به دو صورت خوانده می‌شود که به دلیل مستهجن بودن، از درج شکل کامل آن عذرخواهی می‌شود. العاقل یکفیه‌الاشاره.

۲۷. بیضه.

۲۸. این مورد را از حافظه نقل کردم و مأخذ آن را به یاد نمی‌آورم؛ ولی معادل گیلکی آن در همین مقاله آمده است ذیل: کل زلف نداشت، گوت: ...

۲۹. کوفته کباب (فرهنگ فارسی، ۱۳۷۹).

۳۰. نان خالی.

۳۱. در متون منظوم و منثور فارسی کلمه «گیر» به معنای مطلق کافر یا گنهکار هم به کار برده شده است. به گفته ابراهیم پورداود این واژه از لغت آرامی هم ریشه «کافر» مشتق است و آن اصلاً به معنی مطلق مشرک و بیرون از دین است (دهخدا، ۱۳۵۷: ذیل «گیر»).

۳۲. مخفف کاه.

۳۳. قاطر پستان‌داری است از راسته سُم‌داران که اصالت نوعی ندارد و ... از جفت‌گیری الاغ نر با مادیان حاصل می‌شود ... (فرهنگ فارسی، ۱۳۷۹).

۳۴. شاهد مثالی بس گویا برای توجیه یا خودفریبی نیمه‌آگاهانه.

منابع

آریان‌پور، امیرحسین (۱۳۵۷). *فرویدیسیم با اشاراتی به ادبیات و عرفان*. تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.

امینی، امیرقلی (۱۳۵۰). *فرهنگ عوام یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان فارسی*، ۳ جلد، اصفهان: دانشگاه اصفهان.

امینی، امیرقلی (بی‌تا). *داستان‌های امثال*، اصفهان.

۱۲۰ فرافکنی و توجیه (دلیل تراشی) در فرهنگ عامه ایران

- انجوی شیرازی، سیدابوالقاسم (۱۳۵۷). *تمثیل و مثل*، تهران: امیرکبیر.
- بريجانيان، ماری (گردآورنده) (۱۳۸۱). *فرهنگ اصطلاحات فلسفه و علوم اجتماعی*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- بهرامی، غلامرضا و عزالدین معنوی (۱۳۷۰). *فرهنگ لغات و اصطلاحات چهارزبانۀ روان‌پزشکی، آنسیکلوپدی روان‌پزشکی*، تهران: دانشگاه تهران.
- بهنیاری، احمد (۱۳۸۱). *داستان‌نامه بهمنیار*، تهران: دانشگاه تهران.
- پایندۀ لنگرودی، محمود (۱۳۵۲). *مثل‌ها و اصطلاحات گیل و دیلم*، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- پایندۀ لنگرودی، محمود (۱۳۷۴). *فرهنگ مثل‌ها و اصطلاحات گیل و دیلم*، تهران: سروش.
- پرتوی آملی، مهدی (۱۳۵۸). *فرهنگ عوام‌آمل*، تهران: وزارت فرهنگ و هنر، مرکز مردم‌شناسی ایران.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۳۴). *مجموعه اشعار*، به اهتمام محمد معین، تهران: زوار.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۵۷). *امثال و حکم*، ۴ جلد، تهران: امیرکبیر.
- ذوالفقاری، حسن (۱۳۸۸). *فرهنگ بزرگ ضرب‌المثل‌های فارسی، مثل‌های فارسی اقوام ایرانی و کشورهای فارسی‌زبان*، تهران: معین.
- ستوده، منوچهر (۱۳۵۶). *فرهنگ سمنانی، امثال و اصطلاحات و اشعار*، تهران: وزارت فرهنگ و هنر، مرکز مردم‌شناسی ایران.
- شاملو، احمد (۱۳۷۷). *کتاب کوچک*، تهران: مازیار.
- شکورزاده، ابراهیم (۱۳۷۲). *ده‌هزار مثل فارسی و بیست‌وپنج هزار معادل آن‌ها*، مشهد: آستان قدس رضوی.
- فرهنگ فارسی (۱۳۷۹). *به کوشش محمد معین*، ۶ جلد، تهران: امیرکبیر.
- کتابی، احمد (۱۳۸۳). *فرافکنی در فرهنگ و ادب فارسی*، تهران: علمی و فرهنگی.
- کیانی، منوچهر (۱۳۷۶). *سیه‌چادرها*، شیراز: کیان‌نشر.
- مان، نورمان ال. (۱۳۴۲). *اصول روان‌شناسی*، ترجمۀ محمود صنایعی، تهران: اندیشه.
- مرتضویان، کمال (۱۳۴۰). *داستان‌های امثال*، اصفهان: کتابفروشی ثقفی.
- مرعشی، احمد (۱۳۵۵). *فرهنگ لغات و اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های گیلکی*، وزارت فرهنگ و هنر، مرکز مردم‌شناسی ایران.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۵۶). *دوره کامل مثنوی معنوی*، به سعی و اهتمام رینولد الین نیکلسون، تهران: امیرکبیر.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۶۲). *کلیات شمس تبریزی*، تهران: امیرکبیر.
- ناصر خسرو قبادیانی، ابومعین (۱۳۴۸). *دیوان اشعار*، تهران: امیرکبیر و اصفهان: کتاب‌فروشی نویدی.
- هبله‌رودی، محمدعلی (۱۳۴۴). *مجمع‌الامثال*، ویراسته صادق صبا، وزارت فرهنگ و هنر، اداره فرهنگ عامه.
- همایون ولیانی، همداخت (۱۳۷۱). *گوریش اقتری*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

منابع دیگر

- خضرائی، امین (واله) (۱۳۸۲). فرهنگ‌نامهٔ امثال و حکم ایرانی، شیراز: نوید.
- راو، کلارنس ج. (۱۳۷۳). مباحث عمده در روان‌پزشکی، ترجمهٔ جواد وهاب‌زاده، تهران: علمی و فرهنگی.
- فرهنگ بزرگ سخن (۱۳۸۲). به سرپرستی حسن انوری، ۸ جلد، تهران: سخن.

Archive of SID